

هو العليم

## مبانی سیر و سلوک إلى الله

سال : ۱۴۰۷ هجری قمری

جلسه چهارم

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزکیه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ  
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

چند چیز عرض کردم در مقدمات راه معرفت پروردگار، که اساتید بزرگ و علمای علم اخلاق پیش بینی کردند، که انسان باید آنها را کاملاً رعایت کند؛ که البته در کتب اخلاقی و در همین «لبّ اللّباب» و «سیر و سلوک بحرالعلوم» و «زادالسّالک» مرحوم فیض و اینها آمده؛ ولی چند چیزش خیلی مهمّ است که اینها [را] تذکّر [دادیم].

یکی عرض کردم: همّت بلند است.

سالک باید قصدش خدا باشد و غیر از خدا سر فرود نیاورد، برای خوابی، مثلاً بیداری مکاشفه‌ای، برای مقامی، تحصیلی؛ اینها همه فراق است. کار را انسان برای خدا باید بکند؛ و خدا هر چه داد.

یکی جنبه استقامت و صبر و پافشاری بود که انسان خسته نشود. امتحاناتی پیش می‌آید انسان از میدان در نرود. صبر و تحمل داشته باشد تا إن شاء الله به یک نتیجه‌ای برسد.

یکی کتمان سرّ بود. که یک مطلب پیش انسان است که انسان نبایست برای کسی بیان کند. حال خود انسان را خدا می‌داند، حالا بنده از حال درونی خودم برای یک شخصی بیان کنم که استعداد ندارد، نمی‌تواند بشنود؛ و نباید انسان بگوید؛ و اصلاً یعنی چه، خود نمایی در احوال باطن یعنی چه؟ حالا انسان یک خواب خوبی دیده، مکاشفه‌ای داشته و حالی پیدا کرده؛ یا یک مطلبی نورانی برای انسان روشن شده، این مال انسان است.

بیان کردن حال شخصی برای غیر، این کشف سرّ است و خدواند کشف سرّ را دوست ندارد؛ و لذا داریم که حتماً باید انسان در این مسائل کتمان [داشته باشد].

یکی از چیزهایی که خیلی مهم است اطاعت بود. نفس انسان باید مطیع باشد. مطیع باشد یعنی چه؟ یعنی از خود اظهار نظر و رأی نکند.

ما قرآنی داریم و سنتی داریم و منهجی داریم، باید بر طبق او رفتار کنیم. مثلاً خدا می‌فرماید که: نماز را شما باید بخوانید. حالا ما در یک جا بودیم که صلاح ما نیست دیگر نماز بخوانیم؛ یا سنت دارد که نماز مغرب و عشاء را شما بلند بخوانید، ما بگوئیم نماز مغرب و عشاء بلند بخوانیم ریاء می‌شود؛ آهسته می‌خوانیم؛ کما اینکه شنیدم بعضی از طوائف صوفیها هم از این کارها می‌کنند؛ این غلط است.

پیغمبر می‌فرماید نماز را بلند بخوانید، ما باید بگوئیم چشم، ریا می‌شود به ما چه مربوط است. خود صاحب شریعت گفته، او ریا را دوست دارد در اینجا؛

یعنی گفته نماز را بلندکن؛ برو بالای مأذنه بگو: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**، صدایت را به مردم بشنوان؛ و در میان شب هم باید بروی در میان مأذنه، و صدایت را بلند کنی، و صدایت را هم به مردم برسانی که مردم بلند شوید از خواب و من دارم ندا می‌دهم. سرت هم برهنه کنی، پایت هم برهنه کنی، احرام هم به دوش بیندازی، به دور خانه کعبه هم جلوی همه مردم بگردی، و خودت را هم نشان بدهی؛ نفس این عمل نشان دادن است، و این موجب رضای خداست. حالا انسان بگوید که: مثلاً من سرم را نمی‌تراشم؛ خوب مردم می‌گویند که: این آقا که رفته حاجی [شده] می‌خواهد خودش را نشان بدهد؛ یا پا برهنه نمی‌شوم، یا احرام فلان نمی‌کنم؛ این غلط است دیگر.

پس اطاعت این یک امریست که لازم است. خداوند هر پیغمبری را که آورده، دستور داده از شریعت او انسان باید اطاعت کند؛ یعنی اهل آن امت از آن پیغمبر اطاعت می‌کردند.

در قرآن کریم داریم: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾**!

از خدا باید اطاعت کنید و از پیغمبر. اطاعت خدا در آیات قرآن است، از پیغمبر هم باید اطاعت کنیم، هر چی می‌گوید گوش کنیم. حالا ما قرآن را قبول داریم اما به حرفهای پیغمبر، این از روی رأی و اجتهاد خودش است، ما هم در مقابل او؛ این غلط است.

و علاوه **أُولُو الْأَمْرِ**، فرمایش این ائمه را هم باید گوش کنیم، حالا خداوند اطاعتش و اطاعت رسول، این کافی نیست؛ باید از ائمه هم ما باید اطاعت کنیم؛

---

۱- سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۵۹.

چون اینها والیان این سریر ولایت و امامت و حقیقتند. منهای می هم که آنها نشان دادند، ما باید گوش کنیم.

در سوره شعراء، ظاهراً در پنج مورد که خداوند بیان می کند راجع به حضرت لوط و نوح و شعیب و اینها، خلاصه اینها آمده اند و قوم خودشان را دعوت کردند؛ همه می گفتند: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾<sup>۱</sup>، تقوای خدا پیش بگیرید و از من هم اطاعت کنید، از من باید اطاعت کنید؛ چون انسان تقوای خدا پیش بگیرد خوب همه می گویند ما متقی؛ ولی باید ببیند سنت من چیه، حرف من چیه؟

اطاعت یعنی چه؟ یعنی از نیت و از خواست خود بیرون بیا و طبق خواست من رفتار کن. معنایش این است. اگر می گوید جنگ بکن؛ اگر می گوید صلح کن، اگر می گوید ازدواج بکنید، بکنیم، اگر می گوید نه، نکن؛ اگر می گوید در اینجا زندگی کن، بکن؛ اگر بگوید آن طرف دنیا زندگی کن، بکن؛ اگر بگوید هجرت کن، بکن؛ اگر بگوید برو جنگ کشته بشو، بشو؛ معنی اطاعت این است. این کار مشکلی هم است. چرا؟ چون انسان طبعاً دوست دارد که به منویات خود و اراده خود کار کند؛ هر بشری دوست دارد که خود مختار باشد.

آن وقت آن انبیاء می آیند این خود مختاریش را می گیرند؛ در یک صراطی تربیتش می کنند؛ و الا انسان که در تحت اطاعت نباشد مثل درخت جنگلی می ماند. این هزار سال هم باشد میوه نمی دهد. آن باغبان باید بیاید این را پیوند کند، و هرس کند، و بهش برسد تا اینکه این درخت قابل استفاده باشد. و آن درخت هم راضی نیست که او را هرس کنند؛ چون بریدن شاخه ها برای او سخت است، یا پیوند زدن است. یا آن درخت دوست دارد زیاد آب بخورد،

---

۱- سوره الشعراء (۲۶) ذیل آیه ۱۰۸.

خوب ریشه‌اش متعفن می‌شود، خراب می‌شود؛ بایستی باغبان بیاید به این درخت برسد، آبش را درست بدهد، در شرایط مناسب تربیتش بکند، پیوندش بکند، هرسش بکند؛ تا این درخت قابل استفاده بشود و او به کمال برسد. هر گلی هم همینطور است؛ آن باید در دست باغبان باید تربیت بشود. انسان هم همینطور است.

شما فرض بفرمائید: مریض می‌آید پیش طبیب می‌گوید: مثلاً کسالت دارم. آقا کسالتت چیه؟ می‌گوید: من دل درد دارم؛ شما دل درد مرا معالجه کنید. طبیب او را معاینه می‌کند، و می‌گوید: آقا شما اصلاً دل درد نیست! ناراحتی شما قلب است. می‌گوید: آقا این قلب چیه؟ دل درد می‌گیرد. این دیگر حرفش است. مرض قلب داری، فوراً برو بیمارستان یک نوار قلب بردارند و یک عکس قلب هم بردارند.

خوب این اگر بخواهد به حرف دکتر گوش نکند، خوب همان اول کارش تمام است. این باید برود بیمارستان و گوش کند. نوار قلب برمی‌دارند و عکس هم برمی‌دارند؛ و بعد می‌برند در اتاق می‌گویند که: این، کسی با این صحبت نکند؛ و یک کاغذ هم می‌نویسند پشت اتاق که: ملاقات ممنوع است، و تا دو روز، دو هفته باید تو اطاقت باشی؛ بعد هم با کسی صحبت نکنی؛ و سرم هم تو دستت باشد؛ و بعضی روزها مثلاً هفته‌ای یک روز باید فلان آمپول را بزنی از این ؛ فلان روز، هر روز باید روزی سه قرص بخوری صبح و ظهر و شب؛ این اگر واقعاً گوش کند درست است.

این نباید بگوید: حالا من سابقاً یک ساعت هم سخنرانی می‌کردم، این کار را نمی‌کنم؛ چرا الآن می‌گویند: ساکت باش؟! و من که چلوکباب می‌خوردم، چرا حالا به من غذا نمی‌دهند سرم می‌کنند تو دست من؟! و من که هارتل بلند

می‌کردم، حالا چرا می‌گویند: از تخت هم نیا بیا پائین؟! و من برای اینکه حالا حالم بهتر خوب بشود این آقای دکتری که گفته آمپول هفته‌ای یک مرتبه بزَن من هر روز می‌زنم که زودتر خوب بشوم؛ یا این قرصها برای مزاج من خیلی خوب نیست گفته روزی سه تا بخورم، من روزی دو تا می‌خورم، یکی صبح یکی شب، روزی یکی.

خوب این، با این دخالتها صد درصد بر ضرر خودش کار کرده خلاف مسیر حرکت کرده. چرا؟ چون آن طبیب رفته استعداد خودش را در اینجا مصرف کرده، و در این فنّ متخصص شده؛ یعنی در این فنّ مجتهد شده و این مریض نسبت به او جاهل است.

جاهل باید دست خودش را به عالم بدهد؛ این هیچ شکی نیست. اگر انسان مریض باشد و خودش طبیب نباشد نسبت به این کسالتش، این باید برود پیش متخصص. متخصص چشم، قلب، گوش، ریه است هر چی می‌خواهد باشد، او که می‌تواند بفهمد کسالت این چیه، دردش چیه و درمانش هم چیه؛ و روی این کار کرده، و از این أعلم است.

این اگر در طبق دستورات او باشد این به کمال خودش می‌رسد؛ حالش خوب می‌شود کم‌کم، البته باید صبر کند، یک خورده مرارت دارد، بیمارستان تنهایی دارد. حالا یک کسی که در جمعیت بود، می‌گویند دو هفته کسی با او نباید صحبت کند، غذاهای خوشمزه و بودار و اینها اصلاً نباید بخورد، باید سرم توی دستش باشد، و باید آمپول هم به او بزنند دیگه، و بعضی اوقات جراحی هم لازم دارد.

این بگوید که آقا من بیهوش نمی‌شوم، و شکمم را پاره نکنید، و چاقو به بدن من سروکار ندارد، خوب، می‌گویند: مبارکت؛ این غده تو دلت هست و

مبارکت باشد. پس باید که انسان ببیند چکار کند؛ و جرّاحی هم بشود و چه و چه. بعدش سلامت شدی. و اگر عاقل هم باشد انسان این کار را می‌کند دیگر، که باید خودش را صددرصد بسپارد دست طیب؛ و هر چی دخالت کند اشتباه کرده. خوب من نمی‌دانم نسبت به این مسأله چیه؟ من نه از مادّه‌اش خبر دارم، نه می‌فهمم کرتون چیه؟ نه از چه مادّه‌ای گرفتند؟ نه دنبالش رفتیم؛ ما به تمام معنا در این مسأله جاهل، و می‌بینم هم آن عالم است؛ و او به ما می‌گوید: این کار را بکن، چشم؛ و اگر این کار را کردیم بهره بردیم، و اگر نکردیم خودمان با دست خودمان به هلاکت افتادیم بی شک.

در امور معنوی هم همینطور. حالا نه تنها امور معنوی، در هر چیزی، انسان می‌خواهد خانه بسازد، باید برود پیش مهندس؛ این پی را چطور بکنیم؟ چه قدر باشد؟ از چه مادّه‌ای مصرف کنیم؟ وزن مثلاً این عمارت چقدر است؟ این پایه چقدر است؟ حساب مقاومت مصالحش را باید بکند، بعد نقشه به انسان بدهد؛ و خانه صحیح هم ساخته می‌شود. حالا اگر انسان از خودش دخالت کند و بگوید: آقا اینجا پی مثلاً لازم نیست، این زمین محکم است، پی لازم نیست، شفته لازم نیست، سیمان نمی‌ریزیم؛ خانه برمی‌گردد، خراب می‌شود. یا مثلاً فرض کنید که مهندس می‌گوید که: بایستی که در این سیمانی که شما مصرف می‌کنی یک سیمان بریزی و سه تا شن؛ انسان بگوید: نه، من چهار تا شن می‌ریزم که صرفه در سیمان بشود.

این بالاخره آن کسی که در آن مسأله وارد است و حسابش هم رسیده و کارش این جهت است و متخصص در این جهت است انسان نباید دخالت کند. انسان می‌خواهد فرش بخرد باید برود پیش اهل خبره. می‌خواهد لباس بدوزد باید برود پیش خیاط اگر خودش خیاط نیست؛ و الا خواست خودش

قیچی بزند تو پارچه و برای خودش لباس بدوزد، این یا تنگ در می‌آید یا گشاد در می‌آید. ولی آن خیاط عمر خودش را در این مصرف کرده.

پس بنابراین آقا جان، ما در همه امور جاهل هستیم جز آن رشته‌ای که خودمان رفتیم، و خجالت هم ندارد؛ و در هر امری که انسان جهالت دارد بایستی که به متخصص همان فن مراجعه کند؛ شبهه‌ای هم ندارد. اگر اینطور باشد طبق قرآن رفتار کرده؛ چون قرآن می‌گوید:

﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾!

«پرسید اگر نمی‌دانید، از صاحبان علم و درایت پرسید.»

افراد جاهل که اینها از مجتهد احکام می‌گیرند برای اینکه اینها نمی‌دانند، این مجتهد می‌گوید: من رفتم و می‌توانم از کتاب و سنت بیرون کنم و بدست بیاورم و مطلب را به شما بگویم؛ نه اینکه حالا بخواهد بگوید که این اختصاص به من دارد و من فضیلتی هم دارم بر شما، نه؛ هیچ فضیلت هم نیست. من رفتم سرمایه و جودی خودم را در این مسائل صرف کردم، شما در آن مسائل صرف کردید، شما در اینجا به درد ما می‌رسید، ما هم در آنجا به درد شما می‌رسیم. و همه افراد بشر هم با هم دیگر همین طور کار می‌کنند؛ و روی آن نیتی هم که دارند، خدا با همه‌شان اجر می‌دهد.

پس بنابراین اطاعت، این از لوازم حتمیه هست که انسان در نه تنها امور شرعی و مسائل و احکام ظاهری، بلکه در ارشادات اخلاقی و امور باطنی هم انسان باید در تحت اطاعت باشد؛ چون اگر انسان تنها، مثلاً فرض کنید که بگوید: من نماز می‌خوانم و روزه هم می‌گیرم و قرآن هم می‌خوانم و صدقه هم می‌دهم و همین کلیات برای من کافی است، این کافی نیست؛ چرا؟ برای اینکه

---

۱- سوره النحل (۱۶) ذیل آیه ۴۳؛ و سوره الانبیاء (۲۱) ذیل آیه ۷.

آن نمازی که انسان می‌خواند آن بایستی که یک خصوصیتی در آن باشد که انسان را به جلو ببرد دیگر؛ و إلاً ممکن است انسان نود سال هم نماز بخواند بعد باز هم همان باشد؛ این قلبش هیچ پیشرفت نکرده، جلو نرفته، مغبون باشد بر گذشتن عمرش و طیّ نکردن مرحله‌ای از مراحل و منزلی از منازل؛ چون انسان می‌گوید نماز می‌خوانم و نماز هم اسقاط تکلیف است، نیست؟! اما آن معلّم باطنی او می‌آید برای انسان نماز را ارشاد می‌کند، راه را نشان می‌دهد.

می‌گوید: آفاجون این نماز را پاشو با حضور قلب بخوان؛ حضور قلبش هم اینطوری است، آن هم اینطوری است؛ بایستی که مثلاً یک مدّتی هم از سر و صدا و شلوغی و جمعیت و ازدحام و اینها در فراغت باشی، نماز هم که می‌خوانی جلویت عکس نباشد، چراغ هم نباشد، در باز هم نباشد، و مکروهاتی که در نماز است و انسان بر کنار باشد، سجّاده هم می‌اندازی و حواست هم جمع کنی و متوجّه هم باشی که این نماز می‌خوانی برای خدا داری می‌خوانی، با خدا داری صحبت می‌کنی؛ نماز خواندن صحبت بنده است با خدا و قرآن خواندن صحبت خداست با بنده.

و متوجّه باش که این نمازی که با خدا می‌خوانی آیا خدا هم به تو جواب می‌دهد یا نمی‌دهد، لَبّیک می‌گوید یا نمی‌گوید؟! شاید خدا زودتر لَبّیک گفته، که تو را موفّق به نماز کرده است. اگر خدا لَبّیک نمی‌گفت که نمی‌توانستی نماز بخوانی.

این ارشادات را به انسان می‌کند و انسان را بیدار می‌کند که نماز انسان باید بخواند. نماز، خدا نیازی نداشته که بشر را تکلیف کند رکوع کنند و سجود کنند، و هی امر تکراری انجام بدهند و این عمل جوهره‌ای و مغزی نداشته باشد.

عمل، عمل قُربی لازم است، یعنی نماز برای انسان حجابی را از بین ببرد و برای انسان قُرب بیاورد؛ من نماز می‌خوانم مُتَقَرِّبًا إِلَى اللَّهِ، یعنی این نماز ما را به خدا نزدیک کند.

نزدیکی به چیه؟ به اینکه انسان بلند بشود برود مثلاً به آسمان، اینطور نزدیک بشود؛ یا حرکت کند در کوهها و در بیابانها، آنجا نزدیک به خدا بشود؛ زیر زمین، خدا که مکان ندارد. نزدیکی به خدا نزدیکی از نقطه نظر سیر نفس و عرفان نفس و از بین رفتن حجابهایی که روی نفس است؛ بخل است، حسد است، کبر است، ریا است، غفلت است.

او می‌آید اینها را برای انسان توجیه می‌کند؛ که آقا می‌خواهی نماز بخوانی، اولاً باید اینطور باشی، باید اینطور باشی، رو به قبله باید بایستی، نمازت باید اینطور باشد، انگشترت باید اینطور باشد، باید عطر بزنی، لباس تیره نباشد، لباس سیاه و مثلاً سرمه‌ای و قهوه‌ای اینها برای این لباس مصلی به طور کلی خوب نیست. لباس انسان باید ساده باشد و خوشرنگ باشد و رنگش باز باشد، سفید باشد، زرد باشد؛ ملائکه از این رنگهای باز خوششان می‌آید، از رنگهای تیره بدشان می‌آید، در خانه‌ای که سیاه و اینها باشد خوششان نمی‌آید؛ اینها خوب مسائل است دیگر. در خانه‌تان سگ نگه ندارید، عکس نگذارید، در آن هیچ گاه ملائکه وارد نمی‌شوند؛ خاکروبه را شب در منزل نگذارید، بگذارید بیرون؛ یا اگر در منزل می‌گذارید دری روش بگذارید، سرپوشی بگذارید، چون ملائکه نمی‌آیند، اینجا مال عمل؛ خوب اینها ارشادات است دیگر.

پس نمی‌توانیم ما بگوئیم: خدا خواسته یک نماز بخوانیم، ما هم یک نمازی می‌خوانیم؛ چه می‌خواهی از ما؟ رفع تکلیف! رفع تکلیف نیست؛ بازی نیست، خیمه شب بازی نیست.

نماز دستور تکامل ماست و بر اساس حقی دستور داده شده است؛ اگر ما نماز خواندیم می‌رویم؛ اما اگر نود سال بدون ارشاد باشیم و بدون راهنمای باطن باشیم خود سر هی تکرار کنیم، هی عملی را تکرار کنیم، این جز تکرار مکررات برای ما کاری نمی‌کند، اسقاط تکلیف از نقطه همین نظر شده؛ و اما برای انسان درجه نیاورده مقام نیاورده.

انسان کور آمده در دنیا و کور هم می‌رود.

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾<sup>۱</sup>.

«کسی که در اینجا کور باشد آنجا هم کور است.»

کدام کوری مقصود است؟ آیا این کوری چشم است؟! نه، در قرآن داریم:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَىٰ الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَىٰ الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾<sup>۲</sup>.

«اصلاً ای بشر! افرادی که در دنیا کور می‌شوند به اینها کور نگوئید، این

کوری نیست؛ کوری عبارت است از: کوری آن چشمهائی است که در قلب

انسان است، آن کوری است.»

پس بنابراین، کسی که آن چشمش در اینجا کور باشد آن کور است. نماز

می‌آید چشم انسان را باز می‌کند؛ حالا این چشم دنیای انسان هم کور است، آن

چشم باز می‌شود دیگر.

این را ارشاد می‌کند، یعنی آن معلّم روحانی و آن معلّم اخلاقی او فنّش این

است. او مثلاً در نماز، نه اینکه تنها رفته و استنباط و اجتهاد کرده که نماز ظهر را

---

۱- سوره الاسراء (۱۷) آیه ۷۲.

۲- سوره الحجّ (۲۲) ذیل آیه ۴۶.

انسان باید چهار رکعت بخواند، شک بین دو و سه باطل است، شک در نماز دو رکعتی و سه رکعتی موجب بطلان است، شک در چهار رکعتی درست است؛ اینجا تنها از نقطه نظر خاص و حدود نماز بحث نکرده است.

این رفته به آن اسرار نماز، اسرار الصلوة نوشته یا اسرار الصلوة یاد گرفته؛ به رموز نماز که قنوت چیه؟ سجده چیه؟ افتادن به خاک برای خدا یعنی چه؟ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾<sup>۱</sup>، یعنی چه؟ اصلاً نماز یعنی چه؟

و اینها یک مسائلی نیست که تنها مسائل ظاهری باشد؛ و لذا در تمام امور انسان از نماز و طهارت و صوم و حج و معامله و نکاح که یک دستورات کلی داده شده؛ و این دستورات و احکام شریعت را که می‌داند که اینها هست؟ آن معلّم و مربّی اخلاقی و روحانی و عرفانی می‌آید می‌رود تو سرّ اینها، و نفس انسان را در آن کلاس معنوی حرکت می‌دهد و با آن معنای نوری مواجهه می‌دهد تا انسان از این ظواهر بهره بردارد.

اگر انسان هزار سال هم از این ظواهر عمل انجام بدهد ولی توأم با حقیقت نباشد، این دست انسان را نمی‌گیرد؛ مثل اینکه انسان فرض کنید که یک گردو بردارد و بدون اینکه از آن مغز و خاصیتش استفاده کند، از پوستش استفاده کند، از قشر استفاده کند؛ اگر کسی بگوید من قشر هم نمی‌خواهم، من می‌روم همان لبّش را می‌خورم، آنهم فایده ندارد. خدا به انسان گفته که آن حقیقتِ خاصیتِ گردو در این دانه گردو است، بادام در این دانه بادام است. خاصیت سیب در خود سیب است نه منهای سیب. انسان باید سیب بخورد تا خاصیتش هم داده بشود. گردو باید بخورد تا آن خاصیتش هم داده بشود.

---

۱- سوره الفاتحة (۱) آیه ۵.

انسان باید نماز برخیزد بخواند، بدنش را حرکت بدهد رو به قبله، رکوع و سجود بکند با آن معنا، با آن حقیقت، که هم با بدن متوجّه کعبه خدا شده، و بدنش تعطیل نشده؛ و هم با مثال و قوه ادراکش، و هم با قلبش؛ تمام شراشر انسان، این برای خدا نماز خوانده؛ این نماز، نماز کامل است، این حرم است دیگر. دو رکعت نماز انسان، خدا توفیق بدهد انسان اینطور بخواند؛ خوب این اصلاً با خدا صحبت کردن است دیگر.

خدا کجاست؟ که ما خدا را می خواهیم پیدا کنیم. خدا بالای آسمان است، شرق است، غرب است، زیر زمین است هان؟ یا خدا با ماست، احاطه بر هر موجودی از موجودات دارد. قبل از اینکه ما صحبت کنیم خدا با ماست، با خود ما خداست، جلوی ما خداست.

مَا رَأَيْتُ شَيْءًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من چیزی را ندیدم الا اینکه قبل از او و بعد از او و با خود او خدا را دیدم.»

خوب! ما یک همچنین نماز بخوانیم، بعد آیا خدا را نمی بینیم؟! در بالای آسمان می بینیم؟! در وجود ما خداست، در سرمان. این نماز برای انسان نورانیت نمی آورد؟! قرب نمی آورد؟! حرکت نمی دهد؟! این لازمه همین علم است. که خلاصه این خودش یک چیز است، خودش علمی است.

سابقاً در حوزه های بزرگ تر مکتبهای علمی و تربیتی، معلّمین علم اخلاق، و اینها تربیت می کردند شاگردان را از مجتهدین بزرگ، اینها تربیت می کردند شاگردان را. خوب بعضیها متکفل همین امور مثلاً اداره مردم و اینها؛ ولی بعضی ها از مجتهدین بزرگ بودند که اینها مربی اخلاقی بودند؛ از زمانهای سابق، شهید اول، شهید ثانی، ابن مسکویه، ابن فهد، ابن طاووس، مرحوم سیّد مهدی

بحرالعلوم؛ در زمانهای اخیر ما آخوند ملاً حسینقلی همدانی، شاگردهای مبرزش، اینها از اساتید بزرگ عرفان و اخلاق بودند و عجیب هم اینها مدارج و معانی را طی کردند ها. اینها هر کدامشان اعجوبه زمان بودند؛ هر کدامشان وحید عصر بودند؛ هر کدامشان میخ زمین بودند، و تَد زمین بودند؛ و اینها کارشان همین بود که تربیت می کردند افرادی را که طالب این مقام هستند.

همه افراد طالب این مقام نیستند و تحمل هم نمی توانند بکنند؛ و لذا خدا هم اعلان کرده برای عموم، هر کس می خواهد بیاید، هر کس نمی خواهد، نیاید؛ اختیار با خودش است.

نماز به انسان گفته بخوانید، نماز واجب؛ دیگر خدا انسان را مُسَیِّطِر که نمی کند که بیاید دست انسان را بگیرد با زنجیر فکر انسان را تصحیح کند. گفته من نماز را واجب کردم، اما اگر بخواهی فکرت تصحیح بشود در نماز بایستی که، و اگر آن معانی را بخواهی؛ اگر بخواهی اسقاط تکلیفی کنی، و که جهنم نروی، باز هم خوب است، همین نمازت را بخوان، کارهای خیر و مبرات اینها را بکن؛ ما هم جهنم نمی بریم و از اصحاب الیمین هم قرار می دهیم و اینها؛ و اما اگر بخواهی نه، فکرت باز بشود، به مقام انسانیت برسی، انسان کامل بشوی، قوا و استعداد و قابلیتی که خدا به تو داده است به فعلیت برسد، این بدون معرفت پروردگار و بدون لقاء خدا محال است.

عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي، «ای بنده من مرا اطاعت کن تا من تو را مثل خودم قرار بدهم؛ یا مِثْل خودم، نمونه خودم قرار بدهم.» آن وقت انسان خدا را می شناسد آنطوری که باید، بشناسد، خدا را می بیند بدون حجاب، نه از پشت عینک دودی و قرمز و زرد و سیاه. کسی که عینک دودی می زند می بیند، اما همه اشیاء را دودی می بیند، می گوید: خورشید هم دودی است، ماه هم دودی

است، چراغ هم دودی، دیوار هم دودی، نارنگی هم دودی، انگور هم دودی، صفحه کاغذ هم دودی است؛ کسی که عینک قرمز می‌زند همه موجودات را قرمز می‌بیند؛ عینک زرد می‌زند همان؛ سبز بزند. آیا واقعاً موجودات این رنگ را دارند؟! نه، این ناشی از حجاب است. حجاب را روی دیده خودش گذاشته. بعد آن نور ازلی که آمده موجودات را با آن نور واقعی که دارد نشان می‌دهد، این از خودش دارد تصرف می‌کند، تصرف نفسی دارد می‌کند. می‌گوید: خُب این تصرف نفس را ببر کنار، بدون تصرف نفس آن وقت تماشا کن. عینک دودی و قرمز و سبز را از چشم بردار با چشم خدا دادی بین. با عینکی که تصرف نمی‌کند و سفید محض و شفاف است بین، تا هر موجودی را بشناسی. وقتی انسان عینک قرمز می‌زند، شیء قرمز و سفید را هر دو را می‌گوید قرمز؛ ولی وقتی عینک بیرنگ زد می‌گوید: این قرمز است او سفید، این زرد و او سبز.

وقتی که انسان با عینک بخل و حسد و کبر و حب ریاست و چه و چه و انغمار در شهوات و خدای ناکرده جباریت و فلان و؛ حالا فرض کنید که انسان نماز هم می‌خواند و روزه هم می‌گیرد و یک شب کلاه هم سرش می‌گذارد و محاسن هم می‌گذارد و مقدّس هم می‌شود و؛ ولیکن یک وقت می‌بیند یک تاجر بازار مثلاً فرض کنید دوپست هزار تومان ربا را به یک قوطی کبریت معاوضه می‌کند این صحیح نیست اگر انسان بخواهد راه خدا طی کند نباید اینطور عمل کند، مثلاً فرض کنید یک حيله‌ای می‌کند، کلاه شرعی است، کلاه شرعی درست می‌کند.

سؤال: خود شخص؟!

جواب: بله بله، منتهی آن کلاه شرعی می‌کند.

سؤال: خود تاجر؟!

جواب: بله تاجر .

مثلاً شرع گفته که آقا ربا حرام است، این می‌آید دویست هزار تومان ربا را ور می‌دارد یک کلاهی سرش می‌گذارد و می‌گیرد. این غلط است، این غلط است.

معلم اخلاقی به انسان می‌گوید که: در نصف شب که با خدا داری مناجات می‌کنی و وقتی هم که می‌روی توی بازار برخورد می‌کنی به یک مشتری غریب دهاتی نفهم، آنجا هم با شب و نیمه شب یکی است؛ اگر سَنار سرش را کلاه بگذاری آنجا جرم است؛ کلاه سر گذاشتن غلط است.

عرفان نه اینکه توی سجاده است و شب است و مناجات است و تاریکی؛ عرفان یعنی توی بازار، یعنی توی دانشکده، یعنی توی خیابان، یعنی توی اتوبوس، یعنی معامله با زن، یعنی معامله با بچه، معامله با همسایه، معامله با سگ خانه، معامله با گربه خانه، این، همه اینها معامله است. یعنی چی؟ یعنی اینکه حق زن را باید بدهی، حق گربه منزل را باید بدهی، هان! به خادمش انسان نباید بد بگویند، بعد هم خادم خواست غذا بخورد انسان باید با خودش غذا بخورد. غذای خودش را انسان از او بالاتر نبیند؛ با شوفرش انسان باید با او، با خودش غذا بخورد، با زیر دستانش به نظر زیر دستی نگاه نکند؛ حالا او نوکر است، یا مثلاً فرض کنید مستخدم انسان است، یا فلان؛ حالا خدا به او این مسیر را معین کرده، برای انسان هم این مسیر را معین کرده. از کجا معلوم می‌شود که او از انسان بالاتر نباشد؟! از کجا معلوم باشد که او قلبش صاف‌تر نباشد، ادراکش بهتر نباشد؟! بین خود و خدا؛ حالا خداوند او را سیاه کرده ما را سفید کرده، او را فقیر کرده این را غنی کرده، این را رئیس کرده او را مرئوس.

همین طوری که حضرت امام رضا علیه السلام به این شکل تمام غلامان را جمع می‌کرد و با آنها می‌نشست سر یک سفره غذا می‌خورد؛ و کیف هم می‌کرد؛ این را می‌گویند عرفان.

آن معلّم عرفان نشان می‌دهد که انسان باید مثل حضرت امام رضا باشد. آن امام، این را انسان باید در نظر بگیرد و اینطور رفتار کند. حالا شخصیت من اقتضاء می‌کند که مثلاً من وارد می‌شوم ده نفر پشت من حرکت کنند و تعظیم کنند و فلان، این حرفها بی‌خود است، این حرفها که بی‌خود است؛ و ره چنان کن که رهروان رفتند. پیغمبر بزرگترین مرد، بزرگترین رجل عالم، بزرگترین موجود عالم خلقت؛ او هم چگونه بود؟ چگونه حرکت می‌کرد؟ تواضعش چگونه بود؟ با غلامها می‌نشست، با غلامها غذا می‌خورد، زنها می‌آمدند پیشش، بچه می‌آوردند که اسم بگذارد، توی دامنش می‌نشاند، بچه ادرار می‌کرد؛ داد و بیدادشون بلند می‌شد، روی دامن پیغمبر! بسیار خوب! یک خورده آب بده، کاری نکرده، چرا داد می‌زنی سر بچه؟ بگذار بچه ادرارش را بکند، چرا داد می‌زنی به بچه؛ آن وقت پیامبر هم بعد خودش لباسهایش را آب می‌کشید، به زنهاش هم نمی‌داد؛ یک مشت آب بالتبع طاهر می‌شود دیگر.

یک روز پیغمبر حرکت می‌کردند در کوچه، یک زنی نشسته بود کنار کوچه، که صدا زد: یا رسول الله! بیا پیش من بنشین؛ پیغمبر رفت پیشش، گفت که: از این غذای من بخور؛ پیغمبر برداشتند یک لقمه توی دهانشان گذاشتند. گفت: یا رسول الله! دوست دارم که این لقمه‌ای که توی دهانتون می‌خورید دریاوری و بمن بدهی. پیغمبر درآوردند؛ این خورد.

سِرَّش چیه؟! واقعاً دیدش چیه؟! این پیغمبر با آن مقام و کمالش دارد این را به یک نظری نگاه می‌کند نظر الهی؛ که این مخلوق خداست، این مربوط به خداست، این انسان است، [این مرد انسان است].

این می‌گوید: بیا پیش من بنشین، این یک تقاضای کوچکی است، بعد تقاضا می‌کند از غذای من بخور. بعد این تقاضا را از من می‌کند؛ تمام شد؛ من بگویم که: حالا من چون پیغمبرم شأنم نیست که پهلوی او بنشینم. این جا دیگر ممنوع است، شأن اینجا به درد نمی‌خورد.

چنان می‌آید اینجا آیات قرآن می‌کوبد مبدا ای پیغمبر! به این کفار نزدیک بشوی ها؛ به اندازه سر سوزنی اگر بروی به نحو آن شرک و بت پرستی و عناد و اینها ما از همه وجود تو را ساقط می‌کنیم.

نورانیت پیغمبر یعنی نشستن پهلوی یک زن ابن السبیل؛ کنار کوچه نشسته و فقیر است و خاک نشین است؛ و پیغمبر هم می‌گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**، من أفقر فقراء هستم؛ کدام فقیری از من فقیرتر است؟ راست هم همین است. پیغمبر در خودش مراجعه می‌کند می‌بیند خیلی فقیر است. خداست غنی و بس، این فقیر است؛ هر کسی برای خودش ادعای غنا کند این ادعای باطل است و خدا به او نشان می‌دهد که این ادعا باطل است؛ اگر انسان به بدن خودش ادعای غنا کند خدا به انسان نشان می‌دهد که غلط است، این را می‌گیرند از او؛ اگر انسان به چشم خودش متکی باشد، به ادراک خودش، به فهم خودش، و هر چی؛ بالاخره آخرش مرگ است و بلدوزر می‌آید همه را صاف می‌کند و می‌برد دیگر تمام شد. پس انسان باید بگوید: خدایا این چشمی که به من دادی نعمت و آیت توست، من را موفق کنی در راه تو مصرف کنم؛ دستم مال توست، قلبم مال توست، ادراکم مال توست، نعمی است که به من دادی، مال توست، مال من

نیست، من فقیرم؛ فقیرم یعنی بنده، یعنی تو این حرف مولا را گوش بده، یعنی بگوید من مطیعم.

این زن می‌آید و می‌گوید: یا رسول الله بیا پیش من بنشین، و این پیغمبر هم بنده خداست، تقاضای اوست چشم؛ این را می‌گویند بنده‌ها.

أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، که شهادت بر عبودیت مقدم بر شهادت بر رسالت است و مقام عبودیت بالاتر از رسالت است؛ اول انسان باید بنده بشود تا خدا انسان را رسول کند، نه اینکه خدا انسان را اول رسول می‌کند بعد مقام عبودیت به او می‌دهد، غلط است؛ تا انسان عبد نشود قابل رسالت نیست.

عبد یعنی کسی که از تمام خودی و خود رأیی و خود فکری، عین آن مرضی که در بیمارستان است‌ها، از همه اراده خودش باید بیاید بیرون؛ تسلیم، مثل موم باید در دست آن طیب باشد، این ورش بکن، چشم، آن ورش بکن، چشم، آمپول را اینجا می‌زنم، چشم، به آنجا بزنم، چشم، آقا امروز غذا نخور، چشم، خوب، آقا بیا زیر چاقو، چشم؛ آقا بیهوشی چقدر طول می‌کشد؟ این می‌گوید: آقا بیهوشی فلان قدر برای من زیاد است؛ می‌گوید: آقا فضولی موقوف آقا جون؛ چرا خودت را معطل می‌کنی، قاعده‌اش این است دیگر؛ این را می‌گویند [بنده] و خیلی هم مقام عالی، چه قدر صفا، چه قدر خضوع. این حال پیغمبر را واقعاً انسان در نظر بگیرد ببیند در چه عالمی است، که تمام وجود خودش در مرعی و منظر پروردگار است و دائماً دارد صحبت می‌کند، دارد مناجات می‌کند، یعنی همیشه با خداست و چه کیفی می‌کند واقعاً‌ها.

این پیغمبر، که این زن می‌گوید بیا پیش من بنشین، این آیا پیغمبر در خودش اول یک احساس مثلاً شرافتی کرد و تنازل کرد آمد نشست؟! نه اگر آن بود اول، خطاست؛ این آنقدر زلال است که گفت بیا، آمد نشست؛ این را

می‌گویند مقام عبودیت؛ و این در اثر اطاعت پیدا می‌شود، اطاعت؛ اطاعت امر پروردگار.

و رسول خدا و ائمه آمدند ما را به این منہاج حرکت بدهند، یعنی مطلب را برای انسان روشن کنند و بگویند ای بشر! تو بشری، و تو به مقام توحید خواهی رسید و مظهر تمام أسماء و صفات پروردگار هستی، تو خلیفة اللہ هستی و قابلیت استعدادی که خدا به تو داده، این یک استعدادی است لایتناهی؛ اگر در راه او به خرج دادی می‌شوی مثل سلمان و ابوذر، بدون هیچی، سلمان و ابوذر و مقداد و رُشید و کمیل و اصبع بن نباته و حبیب بن مظاهر، اینها نه در دانشکده‌ای درس خوانده بودند نه علوم اصطلاحی بلد بودند؛ خوب این هیچ شکی نیست دیگر.

و اما در اثر اطاعت پیغمبر درباره سلمان فرمود: **سَلْمَانٌ مِّنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ**، سلمان از ما شده است دیگر، از ما اهل بیت شده، از ماست.

این در اثر چیه؟ اطاعت. به پیغمبر رسید ایمان آورد؛ این کار بکن، چشم؛ آن کار را بکن چشم؛ اظهار نظر نمی‌کرد، دستور به پیغمبر نمی‌داد، راه به پیغمبر نشان نمی‌داد.

عمر و اینها اسلام آوردند؛ راه نشان می‌دادند، ایراد می‌گرفتند، کار پیغمبر را توجیه می‌کردند؛ یا رسول الله! اگر این کار را می‌کردی بهتر بود؛ یا رسول الله! آن کار را بکن.

در غزوة تبوک عمر آمد پیش پیغمبر گفت که: **يَا رَسُولَ اللَّهِ لَأَتَفَعَلَ**، «این کار را نکن» و تا آخر دیگر؛ این از خود بیرون نیامده دیگر. این در قالب خودش است.

عمر آمد بعد از رسول خدا، حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ را از اذان برداشت. گفت که: ما اگر بگوئیم حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، «ای مردم بشتابید شما بر بهترین کارها» یعنی بهترین کارها نماز است؛ بنابراین جهاد دیگر نمی‌روند، پس بردارید، برداشتند؛ تا حالا هم همین جور است.

خوب رسول خدا این حرف را نمی‌فهمید؟! کدام جهاد در راه خدا فضیلت دارد؟ آن جهادی که در سایه نماز باشد یا منهای نماز باشد؟! اول باید انسان مصلی باشد بعد مجاهد، یا مجاهد باشد و بعد نماز بخواند؟! ذات انسان باید مصلی پروردگار باشد؛ پس نماز خَيْرُ الْعَمَلِ است نه جهاد. اسلام برای نماز است، جهاد برای نماز است. مسلمان می‌رود جنگ می‌کند که کفار را نماز خوان کند، به حرم خدا نزدیک کند، معراج بدهد. الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ. تمام نفوس بشر را از هواجس و آرزوها و حجابهای نفسانی بیاورد بیرون، ببرد در عالم خلوت پروردگار و انس پروردگار؛ نماز این خاصیتش است.

حضرت صادق می‌فرماید: من در زیر این گنبد کبود خلاصه سراغ ندارم عملی بهتر و شریف‌تر و [با] فضیلت‌تر از نماز، ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾، «ذکر خدا که نماز است از همه چیز بالاتر است.»

حالا ما بگوئیم که: حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، نمی‌گوئیم که مردم بروند جهاد، آنوقت جهاد منهای نماز؛ و لذا هم این را کردند دیگر؛ جهاد کردند، دنیا را گرفتند، اما مصلی توی دنیا درست نکردند.

این ضد مکتب امیرالمؤمنین است. مکتب امیرالمؤمنین می‌گفت: باید انسان مصلی درست کند، بعد برود جهاد. آنها نماز را ول کردند رفتند جهاد، دنیا را

---

۱- سوره العنکبوت (۲۹) قسمتی آیه ۴۵.

گرفتند ولی مصلی پیدا نکردند، همه‌اش فوت شد؛ و تا حالا هم همینطور است دیگر؛ حالا هم الآن نماز در دنیا نیست.

ما هم که دنبال ظهور حضرت امام زمان می‌گردیم و اینها، او می‌آید مصلی درست می‌کند؛ افراد را مصلی می‌کند؛ به سوی خدا از باطن حرکت می‌دهد و می‌رساند.

خلاصه تمام اینها در اثر اطاعت بود. سلمان به آن مقام در اثر اطاعت رسید و مقام اولیاء خدا و رفع حجاب و تمام قابلیت‌های خود را به مرحله فعلیت رساند و شد انسان کامل. حالا اگر انسان رفته بود و این راه را طی نکرده بود، راه اطاعت را طی نکرده بود و روی ذهن و سلیقه خودش، درس هم خوانده بود، مجتهد هم شده بود و مقامات عالی هم پیدا کرده بود، ولیکن اون راه اطاعت را طی نکرده بود. این حالات قلبی را نمی‌تواند پیدا کند.

کسی که مثلاً می‌خواهد معادله درجه دو را حل کند، این حتماً بایستی که آن کلاس را برود و الا نمی‌تواند منحنی درجه دوم بکشد و نمی‌تواند حل کند؛ آن ریشه نمی‌تواند بگیرد از این ایکس و بیاید حساب کند که باید این الآن فلان، فلان، فلان، مساوی چه خواهد شد؛ حتماً باید بیاید سر این کلاس تا یاد بگیرد، پیش این معلم باشد تا یاد بگیرد.

درس طهارت و معرفت و اخلاق، درس رسول الله هست طبق سنت رسول الله است؛ چکار می‌کردند؟ پیغمبر می‌فرمود: که شب باید برخیزی، باید مناجات داشته باشی، با خدا باید خلوت کنی، درد دلتون را با خدا بگوئید؛ نماز خواندن درد دل کردن است، عرض حاجت کردن است. ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، از خدا خواستن است. اللهُ أَكْبَرُ، یعنی گور پدر تمام عالم، جز خدا هیچ موجودی مؤثر نیست. اللهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ، وقتی که اللهُ أَكْبَرُ

مِنْ أَنْ يُوصَفَ، که انسان از شیطان چه باکی دارد، از شیطان چرا بترسد؟! یعنی شیطان می‌آید شاخ به شاخ خدا می‌شود؟! جلو می‌زند از خدا، حکم خدا را عقب می‌اندازد، سیطره پیدا می‌کند بر خدا؟ این که نیست. اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ، وقتی که انسان گفت الله، این نور است. با یک الله یک چراغ هزار شمعی روشن می‌شود یا بیشتر و یک خانه را روشن می‌کند، تمام ظلمات را از بین می‌برد. با یک اللَّهُ أَكْبَرُ، خورشید می‌آید بالای آسمان و زمین را روشن می‌کند؛ این روشنائی قلب است، شیطان دیگر در آنجا چکار می‌تواند بکند؟! شیطان مال آن کسانی است که اللَّهُ اکبر نمی‌گویند؛ آنها در غفلتند، آنها به خود مغرورند، آنها در عناد و تکذیب و جحودند.

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾<sup>۱</sup>. در قرآن مجید است، « که آیات قرآن را می‌بینند اما از روی ظلم اینها انکار می‌کنند.» این مال اینهاست، نه مال آن کسانی که می‌گویند ما سر تسلیم می‌خواهیم فرود بیاریم، و راه هم به ما نشان بده، خدایا! مخلصت هم هستیم، حرکت هم می‌کنیم. خدا اینها را دوست دارد، در بغل خود می‌گیرد، در کَنَفِ خود می‌گیرد، دست می‌مالد سرشان؛ البتّه تشبیهات است. رحمتش را شامل می‌کند، ملائکه‌اش را می‌فرستد دلشان را شاد می‌کند، خودشان را خرم می‌کند، سینه‌شان را منشرح می‌کند؛ ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ﴾<sup>۲</sup>. سینه‌اش گشاده می‌شود، یعنی از ضیق می‌آید بیرون، آن مطالب اسلام و تسلیم می‌نشینند توی سینه‌اش، عالم برایش تنگ نیست، این بر عالم سعه دارد و مسیطر است و حکومت بر عالم

۱- سوره التَّمَلُّ (۲۷) قسمتی از آیه ۱۴.

۲- سوره الزُّمَر (۳۹) صدر آیه ۲۲.

دارد؛ یعنی تمام موجودات را، همه را مربوط به خدا می‌بیند، و با هر موجودی که برخورد می‌کند از نقطه نظر لطف و رحمت به او نگاه می‌کند نه از نقطه نظر غضب؛ چون همه، مسخرات به ید قدرت پروردگار هستند و این هم با همان نظر خدائی دارد به موجودات نگاه می‌کند نه با نظر نفسی؛ چون عبد شده و از نفس بیرون آمده و این عبد شده؛ یعنی چه؟ یعنی اطاعت پروردگار کرده. آن وقت می‌بینیم که پس، مخالفینی ولو اینکه سر و صدایشان زیاد باشد؛ عمر آمد خلیفه شد، جنگ ایران کرد و فلان کرد و فلان کرد و حکومتش هم در آن زمان به آنجاها رسید؛ ولی همان اظهار نظر کردنها، یا رسول الله! این کار را بکن، یا رسول الله! آن کار بکن، خُب آقا جان، رسول الله از تو فکرش کمتر است؟! واقعاً عقلش کوچکتر است؟! رسول خدا ادراکش کمتر است؟! تو رسول خدا را به نبوت و نورانیت و ولایت قبول داری؟! تو تازه به پیش پیغمبر رسیدی، این همه معجزات و کرامات و اینها از پیغمبر ندیدی؟! آخر این دستور دادن‌ها چرا می‌کنی؟! چرا پیغمبر را اذیت می‌کنی؟

اذیت می‌کردند پیغمبر را، اذیت می‌کردند، که آیات قرآن، آخر پیغمبر هم خجالت می‌کشید؛ مثلاً می‌آمدند تو منزل پیغمبر، خُب پیامبر نه تا حجره دارد دیگر، عیالاتش هر کدام توی یک حجره هستند دیگر؛ ده تا خانه که نیست، ده تا حجره است؛ آن وقت اینها می‌آمدند مثلاً در اطاق پیغمبر می‌نشستند برای غذا، بسط می‌نشستند دو سه ساعت همین طور صحبت کردن؛ پیغمبر چه کند؟! بگوید بلند شوید از خانه بروید بیرون، خجالت می‌کشید. رسول الله مرد حیّ بود، یعنی یکپارچه حیا بود؛ آنوقت چگونه آیه‌های قرآن حالی مردم می‌شود. نروید این قدر اذیت نکنید. دعوت می‌کنند شما را بروید، وقتی هم که دعوت می‌کنند

زودتر نروید هی منتظر کاسه غذا باشید از یک ساعت زودتر بنشینید. ﴿فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾<sup>۱</sup>، غذایتان را هم خوردید بلند شوید بروید.

اینها دلالت می‌کند که اذیت می‌کردند پیغمبر را. و پیش زنهای پیغمبر نروید، با آنها صحبت نکنید، من وراء حجاب صحبت کنید. می‌رفتند اینها مثلاً صحبت‌هایی می‌کردند [ای رسول خدا] مثلاً، پیغمبر از دار دنیا برود، ما شما را می‌گیریم برای خودمان، چه امثال اینها، که آیات قرآن آمد که مثلاً برای زنهای پیغمبر جائز نیست دیگر بعد از پیغمبر شوهر دیگری بکنند و اینها یعنی هی آیات قرآن می‌آمد و تهدید می‌کرد. حالا شما این را ببینید که پیغمبر در چه وضعی بود.

من واقعاً علامه طباطبائی استادمان بود، این آقا یک موجودی بود که این مجسمه شرم بود، یک صورت افتاده، عین یک معصوم‌ها، یکپارچه حیاء، یکپارچه حیاء، من هر وقت می‌خواهم مثلاً مثال می‌زدم که انسان می‌خواهد ائمه را اگر بشناسد و بفهمد مقام امام چه بود، باید اینها را نگاه کند، اینها؛ اینها آیاتند؛ آن وقت آنها معلوم می‌شود که مقامشان چی هست. علامه طباطبایی که یک رجل حیی است، این، قرآن مجید درباره پیغمبر که می‌گوید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾<sup>۲</sup>، آن روح نبوت که صد درجه، هزار درجه از علامه بالاتر است قابل قیاس نیست؛ او چه خبر هست.

آنوقت اینها می‌آمدند اذیت می‌کردند پیغمبر را، دستور می‌دادند. سلمان [که این حرفها نداشت]، امیرالمؤمنین که این حرفها را نداشت.

---

۱- سوره الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه ۵۳.

۲- سوره القلم (۶۸) آیه ۴.

امیرالمؤمنین می گفت من نوکر پیغمبرم؛ خادم پیغمبرم؛ جان من فدای پیغمبر؛ زیر سنگ مرا قطعه قطعه کند، بگوید برو، چشم؛ بیا، چشم؛ بمیر، چشم؛ جنگ کن، چشم؛ صلح کن، چشم؛ برو برای مثلاً فرض کنی که یمن جزیه بگیر بیاور، چشم؛ و لذا آن مقامات و آن درجات پیدا کرد که خُب الآن این «نهج البلاغه» کتاب امیرالمؤمنین است. نهج البلاغه عمر کو؟! نهج البلاغه ابوبکر کو؟! نهج البلاغه عثمان کو؟! کو؟! کو؟! آنها که بیشتر خلافت می کردند. امیرالمؤمنین پنج سال خلافت کرد مختصر، و این خطبائی که خطبه‌هایی که در این مدّت جمع شد آن بیست و پنج سال که خانه نشین بود. حضرت در این مدّت که باغبانی می کرد، زراعت می کرد، در دستگاه سیاست دخالت نداشت؛ این خطبه‌ها جمع شد. پس کو خطبه‌های عمر؟! کو فرمایشات ایشان؟! این خطبه‌هایی که راست، راستی یک جمله‌اش یک عالمی است از حکمت و از ادراک و از رسیدن به آن تخوم و بطن معارف و کانه نشسته در حرم پروردگار و از عالم عرش و کرسی و از عالم ربوبی و ما سوی الله، از همه دارد خبر می دهد. این مال چیه؟ می گوید: **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ**، «من یک بنده‌ای از بندگان محمد هستم.» یعنی چه؟ یعنی من بنده‌ام؛ پیغمبر که می گوید: این کار را بکن علی، دیگر من نمی گویم: حالا یا رسول الله! خوب است شما مثلاً این مأموریت را به دیگری بدهید؛ من خسته‌ام، یا از عهده من بر نمی آید. علی! برو این مشک را آب کن بیاور. در جنگ بدر شب تاریک، فضای جنگ، دیر وقت، پر از دشمن، آب نیست، پیغمبر مشک را دادند به سعد وقاص برو از فلان چاه آب کن بیاور، نترس؛ نتوانست. به هر کسی گفتند، نرفت امیرالمؤمنین علیه السّلام مشک را برداشت رفت ته چاه ...